

انزوایم را از من گرفتن مثل آن است که صدفی را پوست بکنید:

دستهای زمخت جهانی کنجکاو را بر سر تا پای وجودم حس می‌کنم.

از نامه تاگور به هریت مودی، شانتینیکتان، ژانویه ۱۹۱۴

۲۶۷

غروب ۱۴ نوامبر ۱۹۱۳ بود که تاگور خبر را دریافت کرد. در شانتینیکتان تلفن نبود. بنابراین از کلکته تلگراف فرستادند. تصادفاً آن روز ادوارد تامپسون، که بعدها نویسنده زندگی‌نامه او شد، برای اولین بار به دیدن او به مدرسه رفته بود. اگر آن روز تامپسون آنجا نبود، ما امروز نمی‌دانستیم تاگور پس از شنیدن خبر حیرت‌انگیز جایزه نوبل چه واکنشی نشان داد. ابتدا تامپسون در کمال مسرت به تاگور تبریک گفت: «رابی بابو، دنیا دیگر چیزی برای تو ندارد. امشب باید خودکشی کنی. فقط قبل از رفتن به من بگو دوباره که به دنیا برگردی خیال‌داری چه کاره بشوی.» بعد که خبر پخش شد

«دانش‌آموزان هیجان زده شده بودند. نمی‌دانستند جایزه نوبل چیست اما می‌دانستند گوروی محبوبشان مثل همیشه کار شگفت‌انگیزی کرده است. دور اشرام^۱ می‌چرخیدند و سرود مدرسه‌شان را می‌خواندند. من و رابی روی کاناپه نشسته بودیم. پسرها با دیدن ما جلو نمی‌آمدند. جلوی در جمع شده بودند. رفته و نگاهشان کردم. از شادی سر از پا نمی‌شناختند. به رابی گفتم: «تو را می‌خواهند ببینند» رابی آمد. پسرها از دیدن او از خود بیخود شدند و یکی یکی مقابل او خود را به خاک انداختند و به پایش دست کشیدند. این مرد خدا با حالتی ملامت‌آمیز

ایستاده بود، دستهایش را جلوی صورتش گرفته بود و طلب آمرزش می‌کرد. مدیر مدرسه هم که آمد خواست به همین شکل تعظیم کند که رابی نگذاشت. همه معلم‌ها، دانش‌آموزان و پیشخدمتها ادای احترام کردند. نزدیک بود من هم مثل آنها تعظیم کنم ولی من انگلیسی هستم و از انگلیسی‌هایی که وانمود می‌کنند شرقی هستند بدم می‌آید.»

تاگور و تامپسون به داخل برگشتند. پسرها دور شدند، آتش بزرگی بر پا کردند و تانیمه‌های شب به پایکوبی پرداختند. تاگور به تامپسون گفت:

«دیگر روی آرامش را نخواهم دید. همه برایم نامه می‌نویسند و تقاضای کمک می‌کنند. می‌دانید آقای تامپسون، گاهی فکر می‌کنم دیگر نمی‌توانم تحمل کنم. از تحمل من خارج است. شش هفته قبل که به بمبئی رفتم جمعیت زیادی با دسته گل به استقبال آمده بودند. اول فکر کردم به استقبال یک مقام دولتی آمده‌اند، اما وقتی فهمیدم منتظر من بوده‌اند تا من برایشان نمایش نمایی عمومی به راه بیاندازم، خیلی ناراحت شدم.»

قبل از اینکه تاگور به جایزه نوبل دست یابد، شانتینیکتان میزبان دوستداران خارجی تاگور شده بود. اینها چارلز فریر اندروز و ویلیام وینستلی پیرسون بودند، دو مبلغ انگلیسی که در هندوستان خدمت می‌کردند و تاگور را در سال ۱۹۱۲ در لندن ملاقات کرده بودند. اینها از جمله آن انگلیسی‌ها بودند که از تعظیم به تاگور به سبک هندی‌ها اکراه نداشتند. پس از اینکه تاگور جایزه نوبل را دریافت کرد، سیل میهمانان خارجی و هندی به شانتینیکتان سرازیر شد. برخی از آنها مدت طولانی ماندگار شدند (از جمله این میهمانان رسمی مک دونالد، نماینده مجلس و نخست‌وزیر آینده انگلستان و ویل لارنس، برادر تی. ای. لارنس بودند که در دسامبر ۱۹۱۳ به دیدن تاگور آمدند). شانتینیکتان دیگر منزل سلمی برای تاگور نبود بلکه به نمایشگاهی تبدیل شده بود. آیا تاگور می‌خواست خود و شانتینیکتان گمنام بماند یا مشهور شود؟ تاگور تازنده بود نتوانست یکی را برگزیند.

چهار روز بعد نامه‌ای به روتنستاین نوشت، نامه‌ای که امروزه شهرت به سزایی یافته است. «لحظه‌ای که خبر به من رسید، به یاد محبت و لطف تو افتادم. اما این جایزه آزمایش بزرگی برای من است. نمی‌دانی چه شور و هیجانی در مردم برانگیخته است. مثل این می‌ماند که یک قوطی حلبی به دم سگی ببندی و انتظار داشته باشی که بدود و سر و صدا نکند. در چند روز گذشته انبوهی تلگراف و نامه برایم فرستاده‌اند افرادی که تا همین دیروز نظر خوبی نسبت به من نداشتند و یک بیت از اشعارم را نخوانده‌اند، بیش از دیگران ابراز شادی می‌کنند. واقعیت این است که این آدم‌ها افتخاری را که نصیب من شده است تحسین می‌کنند نه خود مرا. در این میان تنها چیزی که مایه تسلی من است شادی بی‌غل و غش و غروری است که دانش‌آموزان مدرسه‌ام

احساس می‌کنند.»

نمونه بسیار کوچکی از مشکلاتی که تاگور پس از دریافت جایزه نوبل با آنها روبرو شد، شعری است که فردی به نام تولو از مردم شهر پونا به او تقدیم کرده است (این شعر هنوز در پرونده «جایزه نوبل» در آرشیو تاگور در شانتینیکتا نگهداری می‌شود). در این شعر که به تاریخ ۱۹ نوامبر ۱۹۱۳ و به زبان انگلیسی روی کاغذ نامه مزین به نقش برجسته گل سرخ نوشته شده، نویسنده تاگور را «کیپلینگ هند» (با علامت تعجب) خطاب کرده است.

در ۱۰ دسامبر تاگور دوباره به روتنستاین نامه نوشت:

«دوست من، دیگر لحظه‌ای آرامش ندارم. روزهایم کاملاً بی‌فایده می‌گذرد. امروز صبح گوساله‌ای را دیدم که از چریدن خسته شده بود و در زیر آفتاب روی چمن لم داده بود و بسیار آرام و شاد بود. با خود گفتم چه خوب بود من هم می‌توانستم جزئی از آن حیات بزرگی باشم که جهان را در بر گرفته است. حتماً لبخندی می‌زنی و با خودت می‌گویی فقط شرقیها می‌توانند از این فکرهای مضحک بکنند ولی در این فکر حقیقتی وجود دارد که نمی‌توان آن را نادیده گرفت.»

در ۱۶ دسامبر تاگور نامه سومی برای روتنستاین نوشت:

«مصایب من هنوز به پایان نرسیده. هنوز باید در ضیافت‌های شام بسیاری شرکت کنم و به سخنرانهای بسیاری در ستایش نبوغم گوش کنم و با تواضعی که از من انتظار می‌رود به آنها پاسخ بگویم. به این دلیل به کلکته آمده‌ام و خود را در گوشه جوراسانکو محبوس کرده‌ام حال آنکه مزارع خردل در شیلی ده هم اکنون غرق در شکوفه است و اردکهای وحشی لانه‌های پر سرو و صدای خود را در سواحل شنی پادما بر پا کرده‌اند. چندی پیش به یک هیئت نمایندگی که به بلپور [شانتینیکتا] آمده بود تا به من تبریک بگویند، به زبان ساده حرف دلم را گفتم. نمیدانی چه قشوقی در روزنامه‌ها به راه انداخت. با گفتن این حرف، لاقط خیال خودم را آسوده کردم. تکریم دیگران اگر صادقانه باشد، سنگین است و اگر صادقانه نباشد غیرقابل تحمل است. با این حال خدا را شکر می‌کنم. باید صبوری کنم و منتظر شوم تا آنها از آسیاب بیفتند و خورشید حقیقت دوباره بتابد و آرامش دوباره برگردد، حتی به مردی که غرب او را شایسته تکریم می‌داند.»

در سخن تاگور ذره‌ای مبالغه نبود. در ۲۳ نوامبر وقتی دید پانصد نفر از مردم کلکته به اشرام محبوب او اهانت کردند، انگار چیزی درون او شکست. چند نفر از آنها از دوستان صمیمی او بودند ولی بقیه غریبه بودند. افرادی هم بودند که در ملا عام یا با چاپ مقاله در روزنامه او را بی‌حیثیت کرده و به غریب‌دگی متهم کرده بودند. حالا آنها آماده بودند بخاطر اینکه غرب بر این موضوع صحنه گذاشته به او تبریک بگویند در سپتامبر ۱۹۱۲، سبهاش چاندرابوس، پس از خواندن خبر استقبال مردم بنگال از تاگور در روزنامه‌های بنگالی زبان به برادرش در لندن چنین

نوشت: «چه مردم عجیبی هستیم ما؛ احترام از میان ما رخت بر بسته است». اگر در اواخر ۱۹۱۳ مردم کلکته فاصله‌شان را با تاگور حفظ می‌کردند، احتمالاً آرامش تاگور بر هم نمی‌خورد. تاگور که با مخالفت مردم کشور خودش روبرو شده بود، با لحنی تلخ چنین می‌نویسد:

«تهمت‌ها و اهانت‌های هموطنانم را نمی‌توان ندیده گرفت. تا بحال همه را در سکوت تحمل کرده‌ام. امروز اروپا تاج افتخارش را بر سر من گذاشته. اگر این تاج ارزشی دارد، این ارزش فقط به پاس احترام به ذوق هنری داورانی است که مرا برگزیده‌اند. هیچ ربطی میان این جایزه و کشور من وجود ندارد. هیچ اثر ادبی به این دلیل که جایزه نوبل را از آن خود کرده، کیفیتی بهتر یا جذبه‌ای بیشتر پیدا نمی‌کند. بنابراین چگونه می‌توانم با بی‌شرمی افتخاری را که شما به عنوان نمایندگان مردم سراسر هندوستان نثار من می‌کنید، از آن خود بدانم. این روزی که به من تعلق دارد تا ابد نمی‌پاید. این موج که برخاسته فرو می‌نشیند و ساحلی گل آلود و کثیف بجا می‌گذارد.»

فراز فوق بخشی از سخنرانی تاگور بود که به زبان بنگالی در کلکته انتشار یافت. (یکی از مستمعین بنگالی حاضر در مجلس که از سخنرانی تاگور به خشم آمده بود به خاطر می‌آورد که تاگور در این سخنرانی تمثیل قوطی حلبی و سگ را بکار می‌برد، همان تمثیلی که تاگور در نامه به روتنستاین بکار برده بود. روزنامه‌ها این تمثیل را حذف کردند چون به نظرشان بسیار اهانت‌آمیز بود.

۲۷۰

انگلیسی‌های ساکن هندوستان، برخلاف بنگالیها، تعصبی نسبت به تاگور نداشتند. در اکتبر ۱۹۱۳، قبل از اعطای جایزه نوبل، لرد هاردینگ والی هندوستان به دانشگاه کلکته دستور داد تا به تاگور مدرکی افتخاری بدهد. مشوق او در این امر سی. اف. اندروز بود که در ماه می همان سال در سیملا، پایتخت تابستانی حکومت، درباره تاگور سخنرانی کرده و او را به مقامات فرهیخته‌تر، شخصیتی ممتاز معرفی کرده بود. مقامات پایین‌تر با این فکر کاملاً مخالف بودند ولی هاردینگ نظر آنها را نپذیرفت. هاردینگ خطاب به لرد کارمایکل فرماندار بنگال چنین می‌نویسد: «هیچ اهمیتی ندارد که اداره ضد اطلاعات تاگور را آدم خوبی بداند یا نداند، من تصمیم گرفته‌ام به تاگور مدرک افتخاری بدهم.» مدرک افتخاری در ۲۶ دسامبر به تاگور و خاورشناس فرانسوی سیلویان لوی اعطا شد. لوی اولین استاد خارجی بود که در دانشگاه تاگور به تدریس پرداخت. هاردینگ ظاهراً از احساسات واقعی تاگور آگاه بود زیرا چنین می‌گوید: «امید دارم شاعر بنگالی ما که در انزوای بازنشستگی روزگار می‌گذراند ما را ببخشد که دوباره او را به این صورت به میان مردم کشانیده‌ایم و بپذیرد که این غرامتی است که بابت عظمت شخصیت خویش بناچار باید پرداخت کند.»

تاگور چه مدرک افتخاری را می‌گرفت چه نمی‌گرفت، چه جایزه نوبل را دریافت می‌کرد، چه

نمی‌کرد، دانشگاه کلکته هرگز او را نمی‌بخشید زیرا او در جوانی تحصیلات دانشگاهی را به سخره گرفته بود. در سال ۱۹۱۴ در برگه امتحان نهایی دانشگاه که به زبان بنگالی بود، قطعه‌ای از تاگور را آورده بودند - این قطعه در واقع اقتباسی زیرکانه از سبک تاگور بود - و از دانشجویان خواسته بودند آن قطعه را به بنگالی «درست و زیبا» بازنویسی کنند.

در چنین شرایطی طبیعی بود که شایعات بسیاری بر سر زبانها بیفتند. مهمترین این شایعات که هنوز هم برخی به آن باور دارند، این بود که بیتز گیتانجالی را بازنویسی کرده است. سر والتین جیروول، خبرنگار انگلیسی روزنامه تایمز (به قول ای. ام. فارستر نویسنده انگلو - هندی بازاری و مرتجع) به صراحت اعلام کرد که جایزه تاگور مرهون زحمات بیتز است. تاگور به طنز به روتنستاین چنین می‌نویسد: «مردم ما این شایعات را راحت باور می‌کنند چون آنها به هر معجزه‌ای اعتقاد دارند جز به نبوغ مردم خودشان.»

خود بیتز هم - البته در مکاتبات خصوصی اش - تا حدی به این شایعه دامن زد. در سال ۱۹۱۷ به مک میلان چنین نوشت: «ویلیام روتنستاین می‌داند که من چه تغییراتی در گیتانجالی دادم... کار لذت بخشی بود... من از تاگور خواهش کردم که این موضوع را اعلام نکنند.» روتنستاین در خاطراتش به صراحت این شایعه را تکذیب می‌کند: بیتز تغییرات مختصری پیشنهاد کرده بود، اما آنچه به چاپ رسید دستنوشته خود تاگور بود.» از راپوند در تفسیری که در سال ۱۹۱۲ با شیفتگی در مورد بیتز، تاگور و گیتانجالی نوشت، هیچ ذکری از ویرایش گیتانجالی به دست بیتز به میان نیاورد. او بعداً هم که نظرش در مورد تاگور تغییر کرد، در نامه‌هایش هیچ اشاره‌ای به این موضوع نکرد. یک محقق بنگالی که تحقیقی در مورد ترجمه‌های اولیه تاگور کرده است می‌گوید بیتز حدود یک چهارم متن اصلی را اصلاح کرده است. شاید حقیقت را خود تاگور واضح‌تر بیان کرده باشد. تاگور در ۱۸ نوامبر ۱۹۱۳ یعنی قبل از اینکه این شایعه پا بگیرد، در نامه‌ای خطاب به ادوارد تامپسون ضمن صحبت درباره موضوع دیگری می‌گوید: «گمان می‌کنم روش ویرایش بیتز روش درستی بود زیرا او اشعاری را برگزید که به کمترین ویرایش نیاز داشتند و برخی اشعار را علیرغم اینکه بسیار خوب بودند کنار گذاشت تا مجبور نباشد اصلاحاتی اعمال کند.» به عبارت دیگر، نقش بیتز در انتخاب اشعار گیتانجالی نقشی تعیین کننده بود نه در ویرایش آنها.

شایعه دیگری که از سوئد شروع شد این بود که آکادمی سوئد تحت فشار ویلیام، شاهزاده سوئد، تاگور را انتخاب کرده است. ویلیام مدتی قبل از آن از کلکته بازدید کرده بود. در اواخر سال ۱۹۱۳، ویلیام شرح سفرهایش به آسیا را به زبان سوئدی منتشر کرد. در این کتاب ویلیام شرح دیدارش با رایبندرنات تاگور و خانواده او را نیز نوشته است. وقتی آنها برای ویلیام تاریخ هر

شبی موجود در جوراسانکو را نقل می‌کنند، ویلیام متوجه می‌شود چشمانشان از شدت غرور و عشق به وطن برق می‌زند. موسیقیدانی برای ویلیام قطعه‌ای می‌نوازد و ویلیام احساس می‌کند که این موسیقی، مرثیه ملت بزرگی است که اکنون به برده تبدیل شده و دل‌هایشان پر از کینه نسبت به حکومت انگلیسی‌هاست: «در تمام زندگیم هیچگاه به اندازه لحظاتی که در خانه شاعر هندی رایبندرانات تاگور گذرانده‌ام، متأثر نشده‌ام.»

تاگور شرح سفر ویلیام را به زبان انگلیسی خواند و با طنزی تلخ به تامپسون گفت: «جالب اینجاست که من اصلاً او را ندیده‌ام و برق چشمانم را که او برای حکومت انگلیسی‌ها خطرناک دیده، مدام زیر نظر چشمان تیزبین مأموران دایره تحقیقات جنایی قرار داد. ما اجازه حمل سلاح گرم نداریم و اگر برق ناچیزی در چشمانمان باقی مانده، نباید آن را به پیش چشم مقامات می‌آورد.»

آکادمی سوئد دلایل قوی‌تری برای انتخاب تاگور داشت، اما باز هم سوء تفاهم‌های مضحکی وجود داشت. رابرت بریجز در نامه‌ای که در سال ۱۹۱۴ به تاگور نوشت به لحن طنز می‌گوید: دقیقاً چه باعث شد که عده‌ای داورانشناس بین‌المللی تاجی از اسکناس بر سر شاعری بنگالی بگذارند، تاجی که پیش از این بر سر تولستوی، ایبسن، زولا، استریندبرگ، برنارد شاو و بیتز گذاشته شده بود. در سال ۱۹۱۳ کمیته داوران تاگور را به توماس هاردی ترجیح داد و با این کار خشم انجمن سلطنتی ادبیات در لندن را برانگیخت. توماس هاردی که هرگز به دریافت جایزه نوبل مفتخر نشد کاندید این انجمن بود.

پیشنهاد اولیه برای انتخاب تاگور از سوی توماس استرج مور، عضو انجمن سلطنتی مطرح شد. این پیشنهاد بخاطر کتاب گیتانجالی بود. بعداً در سال ۱۹۱۳ کمیته نوبل به دو اثر دیگر تاگور یعنی باغبان و سادنا و ترجمه‌ای از مجموعه‌ای از داستانهای کوتاه تاگور که مورد تأیید خود تاگور نبود دسترسی داشت. این کل نوشته‌های تاگور بود که به زبان انگلیسی موجود بود. یکی از اعضای آکادمی نوبل کمی بنگالی می‌دانست ولی معلوم نبود اثری از تاگور را به زبان بنگالی خوانده است یا نه (ظاهراً او تاگور را خیلی جدی نمی‌گرفت چون به یکی از اساتید دانشگاه در سوئد که بعدها عضو کمیته نوبل شد گفته بود که با یک کتاب دستور زبان بنگالی و دو سه هفته تمرین می‌تواند آثار تاگور را به زبان بنگالی بخواند).

رئیس کمیته نوبل نمی‌دانست چه مقدار از گیتانجالی را خود تاگور نوشته و چه مقدار را از شعرای کلاسیک هندی تقلید کرده است. آنچه مسلم بود، ایده آلیسم گیتانجالی بود و این عامل مهمی در انتخاب تاگور به شمار می‌رفت زیرا در وصیت‌نامه آلفرد نوبل قید شده بود که افرادی که انتخاب می‌شوند باید «تمایلات ایده‌آلیستی» داشته باشند. این شرط در سالهای اولیه اعطای

Citation and Nobel Prize Medal



CITATION:

"Because of his profoundly sensitive, fresh, and beautiful verse, by which, with consummate skill, he has made his poetic thought, expressed in his own English words, a part of the literature of the West"

● لوح و نشان جایزه نوبل برای رابیندرانات تاگور

جایزه نوبل بسیار بازدارنده بود. بسیاری از چهره‌های سرشناس به این دلیل که واجد این شرط نبودند از فهرست کمیته حذف شدند. در آن زمان این شرط را اینگونه تفسیر می‌کردند که اثر انتخاب شده باید از جهت اخلاقی خوب و موید نهادهای اجتماعی باشد. بعداً نامه‌ای از یکی از دوستان صمیمی نوبل پیدا شد که مدعی بود نوبل فردی «آنارشویست» بوده و منظورش از ایده‌آلیست فردی بوده که نسبت به مذهب، مقام سلطنت، ازدواج و بطور کلی نظم اجتماعی دیدگاهی انتقادآمیز و جدلی داشته باشد. بدین ترتیب تفسیری که در ابتدا از کلمه ایده‌آلیسم می‌شد تا حدی به دلیل این نامه کنار گذاشته شد.

ظاهراً کمیته نوبل ۱۹۱۳ هیچ اطلاعی نداشت که در جایی دور افتاده مثل بنگال، شاعری مثل تاگور نه تنها منتقد رفتارهای سیاسی، اجتماعی و مذهبی سنتی و متعارف است، بلکه با حکومت هم میانه خوبی ندارد. اگر اعضای کمیته مقالات بنگالی تاگور را خوانده بودند، جایزه را به او نمی‌دادند. اگر امروز می‌خواستند به او جایزه بدهند، جایزه به احتمال زیاد به نوشته‌های منشور او تعلق می‌گرفت تا به اشعار ترجمه شده او. ظاهراً چند نفر از اعضای کمیته عاشق گیتانجالی شده بودند. رأی تعیین‌کننده را هایدنستام شاعر سوئدی داد. هایدنستام که در سال ۱۹۱۶ جایزه نوبل را از آن خود کرد ولی امروز به فراموشی سپرده شده است، می‌نویسد:

«اگر آثار دیگر گوته را هم نخوانده باشیم، از همین منتخب اشعار او می‌توانیم به عظمت او پی ببریم. با خواندن منتخب اشعار او که این تاستان به دست ما رسیده، با بزرگترین شاعر عصرمان آشنا می‌شویم. اشعار تاگور را با لذتی مضاعف خوانده‌ام و باید اذعان کنم که چندین دهه است نظیر این اشعار را نخوانده‌ام. با خواندن این اشعار وقتم خوش شد. مثل آن بود که از چشمه‌ای زلال آب می‌نوشم. حس شدید مذهبی که در اندیشه و احساس شاعر موج می‌زند، صفای دل و سبک متعالی و اصیل او، همگی احساسی ژرف و بی‌همتا از زیبایی معنوی در انسان بوجود می‌آورد. در شعر او هیچ کلمه‌ای تردیدآمیز، اضطراب‌آور، بی‌معنی، دنیایی و حقیر نیست و اگر بتوان شاعری یافت واجد خصلتهایی که او را شایسته دریافت جایزه نوبل می‌کند، آن شاعر بی‌تردید تاگور است. تا آنجا که من می‌دانم، هیچ شاعر زنده‌ای نیست که توان رقابت با او را داشته باشد.»

هایدنستام دو دلیل کم‌اهمیت نیز برای اعطای جایزه نوبل به تاگور ذکر می‌کند. اولاً براساس وصیت‌نامه آلفرد نوبل، جایزه به کتابی تعلق می‌گیرد که سال قبل منتشر شده است. ثانیاً، کمیته شخصیت بزرگی را کشف کرده است و لذا «لازم نیست سالها در روزنامه‌ها بدنبال فرد شایسته بگردد.» پرهالستروم یکی از اعضای کمیته که از طرفداران پر و پا قرص تاگور شده بود در اول نوامبر چنین می‌نویسد: «خواسته آلفرد نوبل این بود که ما هر سال نایفه‌ای جدید به جهان

معرفی کنیم. امسال اولین بار است که ما می‌توانیم این خواسته را تحقق ببخشیم». خارج از آکادمی سوئد در مورد انتخاب تاگور اختلاف نظر وجود داشت. انگلستان تنها کشور غربی بود که در آن تاگور و آثارش را می‌شناختند. خارج از انگلستان، برخی تکریم و برخی تکفیر می‌کردند. بسیاری هم بی‌اطلاع بودند. به محض اعلام نام تاگور، انگیزه‌های سیاسی، مذهبی و نژادی خود را آشکار کرد.

روزنامه نیویورک تایمز که نام تاگور را به غلط «بابیندرانات» نوشته بود، در شماره ۱۴ نوامبر چنین نوشت: «اولین بار است که جایزه نوبل را به هر کسی می‌دهند بجز سفید پوستان.» (تا آن موقع هیچ آمریکایی این جایزه را نبرده بود) این روزنامه روز بعد، در صدد برآمد تصویر لیبرال مآبانه خود را که آسیب دیده بود اصلاح کند، اما کار را خرابتر کرد: «بابیندرانات تاگور اگر چه نمی‌توان گفت یکی از ماست، اما فردی از نژاد آریایی و لذا یکی از بستگان دور سفید پوستان بحساب می‌آید.» دروین، روزنامه مشهور لیبرالیستها این سؤال را مطرح کرد: «آیا اعطای جایزه به تاگور به دلیل جذبه بودیسم بوده یا اینکه سیاست انگلیسی‌ها در هندوستان چنین اقتضا می‌کرده که جایزه به شاعری بنگالی اعطا شود، این رازی است که در سینه اعضای کمیته خواهد ماند.» در پاریس خبرنگاری سراغ سیلویان لوی یهود رفت و تقاضا کرد درباره «لو رابین تگورو» با او مصاحبه کند (این احتمالاً اولین باری بود که در مورد تاگور اشتباه فکر می‌کردند، اشتباهی که بعدها بارها تکرار شد. تاگور را گاه آریایی گاه یهودی تصور می‌کردند).

در انگلستان مطبوعات با لحنی ستایش آمیز و به تفصیل درباره تاگور می‌نوشتند، اما با آنهمه تعریف و تمجیدی که از گیتانجالی کرده بودند انتظار می‌رفت شور بیشتری از خود نشان بدهند. در جهان ادب واکنشی نسبت به تاگور ایجاد شده بود زیرا انتخاب تاگور به معنی رد توماس هاردی بود. مجله پانچ چند قطعه هجو آمیز بسیار تأثیرگذار از گیتانجالی بچاپ رساند.

استرچ مور در ژانویه ۱۹۱۴ به تاگور چنین می‌نویسد: «این روزها وقتی چشمم به نام تو در روزنامه‌ها می‌افتد، عصبانی می‌شوم. نه به آنکه در گذشته آنهمه در حق تو مبالغه می‌کردند نه به اینکه امروز با بی‌انصافی درباره تو می‌نویسند.» تاگور با یادآوری ماههای اولی که در انگلستان گذرانده بود صادقانه چنین پاسخ می‌دهد. «اگر می‌گذاشتند از لذت آن دوستی بی‌شائبه و ستایش خالصانه بهره‌مند شوم، یا کمال میل عطای جایزه نوبل را به نقیض می‌بخشیدم»

اما تابستان هندی لیبرالیسم غربی تقریباً به پایان رسیده بود.

Voice from The East

the
been
within the last few days the attention
the average man, who as a rule pays
heed to these things, has been drawn
poet who has flung a spell over the best
is of two civilisations. Money awards
no test of the value of poetry, yet the
at of the Nobel Prize to RABINDRANATH
MOORE is in itself a notable event
the history of literature. To those
ose ideas have been moulded by
CAULAY, who believe that nothing
od comes out of Bengal but "habu
nglish," the decision of the judges
ll be a staggering blow. For here is a
engali poet who
with a subtlety and
ew have rivalled,
ble to interpret at
mind of the old

Mr. TAGORE's gre
done for Western
the prophets who
their own country,
freed a whole liter
of a tyrannous tra
force and impetu
known as the "as
Mr. W. B. YEARS
not "lie in little
ladies' tables, wh
dolent hands that
without meaning,
know of life, or

dents at the universities, to be
when the work of life begins, but as the
generations pass travellers will hum the
on the highway and men rowing upon
rivers." A musician as well as a poet a
a sage, Mr. TAGORE's songs to-day
heard all over India, and are hailed
her "ring the dawn of a new Renaissance"
Some of his admirers describe the
as
nrowhet of nationalism, but his
s of a spiritual not a poli
kind. He strives for ends that have
in common with Bengali ideals, of
we hear so much nowadays; a seer to
the hidden beauty behind the appear
of things alone matters seeks a goal
different from that of the crude propa-
gandist. Mysticism is the essence of Mr.
TAGORE's message, and he is more con-

Poetry

Tribune, Chicago
14.11.1913

FAME IN EAST AND WEST.
Writing in *The Daily Mail* last month a
reviewer described Mr. Tagore as "a great
man from Bengal," and said: "I remember
no one whose work has given me more deli-
ght, refreshment, and surprise. One met
him first in little lyrics in English periodi-
cals. Then came that beautiful volume
called the 'Gitanjali,' or song-offerings, an
equisite combination of poesy, philosophy,
and adoration. Now we are given 'The Gar-
deners,' with flowers as fresh as sunrise,
and the poet, at the age of fifty-two, will
and his fame shining in the West as it has
long shone in the East. It is something
new in our Imperial history to get great
literature in our own tongue from the East.
Most men have heard these questions from
a woman, but we
fully expressed?"

Daily Mail

**Hindu Nobel Prize Poet
Known to Chicagoans**

NEWSPAPERS, announced yesterday by cable,
the award of the Nobel prize to Rabindranath
Tagore, the East India poet, is
much interest here. Mr. Tagore, his
and his daughter Indira became known
Chicagoans on their visit of last winter to Mr.
Harriet Monroe and to Mrs. William VaVay
Moody. Although for some years Mr. Tagore
had been known as the leading poet of India
the world beyond knew little of his work. A
young man he had spent some time in Europe.
Some eighteen months ago he decided to travel
a tour around the world. This notion for the
no doubt was augmented by his desire to
the East, who for some time had been taking
social course in chemistry and scientific
and kindred subjects at the University of
Chicago.

Shortly after this time the India society published
his "Gitanjali" in English, translated by E. V. Rieu.
Mrs. Moody, much interested, sent
of the translations to Miss Monroe for her
column "Poetry." The poems were published
the Chicago magazine in December, 1912,
first appearance of the Tagore poems in America.

Shortly afterward Miss Monroe was
to receive a note from Urbana signed by Mr.
Tagore, saying his father, who then was living
had been much pleased and desired if possible
to secure a few extra
than full of letters in
great a poet had slipped
Monroe at once wrote
man of letters to her
being of most mod-
est. However, he had
lost.

Evening Standard
14.11.1913

The award of the Nobel Prize
for 1913 to Rabindranath Tagore, the
great writer of Bengal, is one more roman-
tic of how cosmopolitan we are all
becoming.

Not for a moment do we grudge the award. Although
their English dress, at any rate, the love songs and
evolutional hymns of the Bengal genius bear as much re-
semblance to what we are accustomed to call poetry as
the super-Alexandrian lines of Walt Whitman, yet their
defect is more than counterbalanced by the warm delight
in and love for his fellow-men expressed in lyrical form
of great beauty. There is much in common between
and George Eliot.

It will be so much to the good if this award opens
eyes wider to the treasures of Oriental poetry. Some
of the old Chinese odes strike chords quite unknown
English ears, and as charming as they are novel.

Nobel Prize
fulfilled their trust more
award of the Literature Prize to Mr.
Rabindranath Tagore. It is not that he has scored a success
book-markets of the West with published translations of
ers, though they are, in their way, original and perfect.
ing is that he stands deservedly at the head of a great
of idealists, who have set themselves to renew the best
s of India through poetry, philosophy, and the arts,
to promote the blessings of true civilisation by blending
ual elements of East and West. In his multifar-
of poet, playwright, Anglophil teacher,
reformer, Mr. Tagore is one of the best
ay, and this accession of fresh means to
s matter for deep congratulation all round.

Pall Mall, London
14.11.1913

THE
HEART
OF
GOD



Prayers of
RABINDRANATH TAGORE

Selected and edited by
HERBERT F. VETTER

YVA

THE HEART OF GOD

HERBERT F. VETTER